

* (مسیح کاشانی) *

بقام پیمان بخناری

بقیه از شماره هفت

محتشم نیز تقلید هفت بند حسن کاشی که در آن عهد شهرتی عظیم داشت دوازده بند معروف خویش را در تعزیت سیدالشهدا (۴) برشته نظم کشیده بدربار فرستاد مرثیه مزبور که الحق خیلی زیبا و لطیف هم ساخته شده بود طرف توجه گشته و محتشم را مورد الطاف پادشاه گردانید ازین اخگر کم فروغ مجدد آشمع خاموش امیدواری شعرار روشن گشته و در اندک روزی قریب شصت هفت بند و دوازده بند فقط از طرف شعرای پایتخت پرداخته آمده و بالاخره در این اواخر مرثیه ۱۲۸ بند برشته نظم کشیده شد از آن پس قصاید بلند عصری و خلاق المعانی تغزلات زیبای فرخی رزم آزمائی و وطن پرستی فردوسی بزم آرائی نظامی حکمت پردازى سنائی غزلیات بی نظیر سعدی و حافظ و بالاخره جمیع شعب شاعری بر طاق نسیان گذاشته و آقدر مرثیه و مدیحه برای دودمان رسول اکرم گفته شد که ان شیوه نیز مبتذل گشته و اشعاری سست و بیعایه ماتد و وطنیات دوره مشروطه سیل آسا از هر طرف جاری گردید تا اذهان شعرا و شعرخواهان هر دو از آن بری شده و خیال بافیهای هندی با اشعار پر پیچ و خم که مناسفانه من خود آنرا دوست دارم روی کار آمده از یک طرف الفاظ خالی از معنی و از یکسو معانی بیش از قالب الفاظ رواج یافت و چون دیگر احساسات درونی در شاعری ذیدخل نماند شعر بکلی از راه خویش منحرف گشته و نظم دهند. در مثلثات جای قصیده و غزل را گرفته کار شعر و شاعر برجا بجا رساند که یک نفر از دانشمندان معاصر یعنی کسی که خود بتدریس ادبیات میزد از د امروز در عنوان مقاله تقدیه خویش بنویسد شعرست هیچ و شاعری از هیچ هیچ تر در صورتیکه بقای هر قومی بسته بزبان آقو مست و یگانه حافظ بل موجود زبان پارسی شاعر بوده است و شعر باری مسیح در چنین عصری قدم هر صه

وجود نهاده و در چنان عهدی خواسته است شاعری و مداحیرا شعار خود سازد و خود در ضمن قصیده اشاره به یقدری شعر و شاعری عصر خویش نموده میگوید رسیده بود بجائی که از جواهر نظم به نیم جو نخریدی کسی جوال جوال اما با وجودیله مسیح می خواهد عهد شاه عباس را دوران سعادت شعرا بخواند خواهیم دید که آن پادشاه بزرگ نیز در این باب از طریق نیاکانش منحرف نگریده است در هر حال مسیح طرف توجه پادشاه واقع گشته در زمره ندمای مجلس خاص در آمده و گاهی نیز بشرافت میهمانداری شاهنشاه نایل میشد ظاهراً قصیده که اشعار ذیل از آن نوشته میشود در یکی از آن اوقات سروده شده است

دیدم شب بخت خود را شکر میگویم که باز شعله شمع رخسار چون نور در چشم منست هر که یکره روی شه دیدست در ایام عمر تا قیامت دیده بخت و امیدش روشن است شاه عباس جهانگیر آنکه از امداد بخت بر فراز مسند خورشید و ماهش مسکنست ولی نظم این قصیده در موقعی بوده است که مسیح مبعوض حاسدان گشته و از

او در حضور شاه بد گوئی میشده است زیرا که در آخر چکامه خویش میگوید

نیکبختان فلک در سایه تخت تواند نیکبختم من هم و بدبختی از بخت منست در گلوی خنده ام تا شام مردن گریه است

دوران سعادت مسیح معلوم نیست تا چه اندازه امتداد یافته است ولی در هر حال چندان طولی نکشیده زیرا که اکثر قصاید او مختوم بشکوه از حساد و تکذیب تهمت دشمنانست ولی محققاً تا سال فتح مرو یعنی ۱۰۰۹ که نور محمد خان حقوق نعمت شاه عباس را زین پا گذاشته و موجب فلاکت خودش و هنوز از عنایت پادشاه مایوس نشده و او را مدح میلقه است چنانکه گوید

عباس شیر حمله که زلف بقای او
 زانسانکه خیر از کف سلطان دین گشود
 کفران نعمت تو چو آورد در میان
 از ناشناسی حق تو دشمن ترا
 بر سفره تو هر که نمک خورد و باخت کج
 شاهها زمین مدح تو بخت سیاه من
 گر در میان حادثه بودم ز بخت بد
 از شوق روزگار تو دستی ز آستین
 مسیح بطوریکه گفته شد در بدایت حال
 بیخند نزد شاه عزیز بوده منزلتی عظیم
 داشت بطوریکه پادشاه در اوقات فراغت بخانه او نیز میرفته و غالباً او را بسرودن
 قصاید و قطعات امر میفرموده چنانکه در عنوان پاره از آنها مینویسد حسب الامر
 جهانمطاع همایونی گفته شد و او نیز در مدیح پادشاه تمام قدرت طبع خویش را
 بکار برده غالباً قصاید بسیار متین در مدح او سروده و گاهی چندان غلو کرده
 که او را با پیغمبر همسنگ میشمرد چنانکه گوید
 بر مفت نیاورد ترا چرخ بعالم یکتین ز عرب بردو یکی از عجم آورد
 ولی یکبار ظاهر آ مرتکب خطائی شده و مورد بی عنایتی شاه واقع میگردد از آن جهت اسبی
 سیاه با قطعه پوزشخواهی ذیل بسطان میرد
 خسروا روزی که در گیتی نشان از دل نبود من بدر گاه تو جان عذر خواه آورده ام
 گر گنهکارم زبا تا سر تو باری عفو کن کافری بودم که اکنون روبراه آورده ام
 اسب میگویند در گیتی مراد مردمست زین هوس اسبی بصد عذر گناه آورده ام
 اسب شبرنگی که از بس چابکی کوئی مگر در لباس دود حسرت برق آه آورده ام
 شعاعه را در پلاس دود پنهان کرده ام حوریثی در قالب دیو سیاه آورده ام

نی غلط گفتم ز بس بامن سیه کاری نمود بخت خود را بسته بر درگاه شاه آورده ام
 دشمنان مسیح بهتر آن دیدند که بر طبق مثل معروف پی نخود سیاهش فرستند لذا
 او را حامل خلعت جبهه محترمین شیراز ساخته و مرسومش را نیز بعمل حکومت
 آندیار حواله کردند خودش هم در صدر یکی از قصائدش مینویسد هنگامی که
 خلعت جبهه اعزه شیراز میبرد حسب الامر جهانمطاع گفته شد ولی امیدشاعر ما
 در آن سفر حاصل نداشته و قصیده چند پادشاه میفرستد که از آن جمله است

پادشاهها امر فرمودی که از دیوان لطف بهر رفتن سوی شیرازم نشان بیرون رود
 آن نشان بر جان خود بستم بصد امید و بیم تا مگر تنگی زد دل خشگی ز جان بیرون رود
 با وجود حکم شاه از کیسه ارباب فارس ز بیرون ناید اگر گوهر ز کان بیرون رود
 خسروا زین ورطه بیرونم فکن کاخر مباد من بیرون نیام ازین گرداب و جان بیرون رود
 و در چکامه دیگر گوید :

از در دولترای چو توشاهی رفته ایم خویشرا زاندر بشیر از خراب افکنده ایم
 و باز در هجو اهالی شیراز و اجازه کباب گشت بدربار گویند :

اهل این بوم نا جوانمردند تال جامع علوم همدانی لیک بیدردند
 خونشان نیست گرم اگر مهرند مسشان نیست زر اگر زردند

...

خسروا حال خود چه شرح دهم که زبانم ز بی زری لالست
 و اینکه از درگه تو ماندم دور خود بسی صعبت ز احوالست
 پیش ازین رأی استقامت نیست دوری از درگهت سلامت نیست
 و بهر حیلۀ که بوده است خود را از شیراز نجات می بخشد ولی باز حواله حقوقش

باصفهان صادر شده و بدان شهرش میفرستند لیکن یش از نصف حواله را نمیتواند
وصول کند و درین باب بشاه مینویسد

عمر همه دشمنان جاه تو شود
چونوجه برات اصفهان نیمانیم
در اصفهان بیشتر از شیراز رنج دیده و از مردمان ستم کشیده از انرو گوید :
حاشا که در اصفهان توان دید خوشی
زان مردم ترك روی باطن حبشی
گر دسترسی بود صفاهانی را
ان به که بزخری و باسنگ کشی

اصفاهانی که خانه غم انجاست
اقسام دواب غیر آدم انجاست
خلقش همه شهر بند و رستائی خوی
شهریست که رستائی عالم انجاست
و درین رباعی تبریز را بر اصفهانی رجحان مینهد
سر رشته دشمنی ز تبریز بر
وز باغ عراق نخل نوخیز بر
اصفاهانی اگر بود افلاطون
باره کندی سراو تیز بر

در همین اوقات پدرش نیز فوت شد و کسانی که بواسطه فضل و دانش یا حرمت
پیری حکیم نظام الدین علی (۱) بامسیح مدارا میکردند مانع را مرتفع دیده برای
ویرانی او بانواع وسائل متشبث شده بختی او را بدون وجود پدرش بکلی ناچیز شمردند
و نه تنها در طب و حکمت بلکه در شاعری نیز مرتبه اشرا دون مرتبه حکیم متوقفا

(۱) در موقع نوشتن این شرح حال برینده مجهول بود که آیا پدر مسیح از پرتو وجود پدر
بدر بار راه یافته یا قبل از او بخدمات دیوانی اشتغال داشته است و طاعت نزدیم مطالعه این اشعار بود
نه فخر من به نسب حاصلت و نی بحسب
سپهر را پدر خویش گفتم او پشد مست
که من نیم یکی زیندو در جهان مشتاق
زمانه را پسر خویش خواندم این شد عاق
نسب فرست کند چون حسب بمن نسبت
حب بیان نسب هم بن بود مشتاق
ولی دانشمند محترم آقای تربیت پدر حکیم رکنارا از مشاهیر قرن یازدهم میخوانند

خواندند و بالاخره پادشاه را نیز با خود هم عقیده ساخته کار را بجائی رساندند که مسیح مجبور بانکار پدرگشته و خود را لا اقل در شاعری برتر از شمارد چنانکه گوید

گذشته است مگر بزبان دولت شاه
که ناخلف نه خلف جماعه در میان ماند
اگر چه والد من همچو صبح صادق بود
ز جنس شعر مرا کذب درد کان ماند
ولیک از ره انصافا کز در آن نگرند
دروغ من به از انراست در جهان ماند

باری مسیح در سال ۱۰۰۷ در رکاب شاه عباس که برای قلع و قمع ازبکان عازم مشهد بود بخراسان روانه شد هنوز اردوی شاه از بسطام نگذشته بود که خبر کشته شدن عبدالمومن خان و فتح مشهد رضوی واصل گردید. شاه عباس بشهر مشهد وارد شد و یراشی که در اثر تاخت و تاز چندین ساله ازبکان بر دیار خراسان خصوصاً شهر مشهد وارد آمده بود از حدیان بیرونست و مسیح نیز در ترکیب بندی بدان اشارت کرده و گوید :

چون سوی مشهد این شاه سبک گشت رکاب
گردی آمد بنظر قطره افشان همچو سحاب
شهری از صدمه آثار مخالف ژانسان
که شب از بیم درو نور نبخشد مهتاب
بحر آتش شده این شهر زدود دل خلق
وندر آن گنبد زرکار زراندوده حباب
شهری اینگونه خراب و شه او فیاضی
که ز فیض در او نور ستاند چو آب
اگر این شهر خرابست نمائی بعجب
مشهد القصه جهانست و جهان چیست خراب
قصه کوتاه فلک سایه این درگاهست
سایه او فلک و سایه نشینش شاهدست

پس از دوسه روز توقف در مشهد اردوی شاهی بسـِـعت هر چه تمامتر برای قلع و قمع ریشه فاسد ازبکان بجانب هرات رهسپار گشته و دین محمدخان پادشاه

از بکرا مغلوب و مقتول ساخته شهر هرات را متصرف شد و مسیح که سابق برین فتح تورانرا بدست شاه عباس پیشگوئی کرده و گفته بود .

زهد و ورع سرد شد به که در ایام شاه میکده گردی کنند مدرسه بندان شود یعنی عباس شاه خسرو ایران زمین آنکه بامداد بخت صاحب توران شود در آنوقت که مقدمه آرزوی او شروع شده بود بشهر هرات وارد گشته و میگوید : شکر خدا که سر حیات آشکار شد شهر هری بدیده بختم دچار شد و باز در ترکیب بندی باغ خانی هرات و بلده مزبور را تحسین نموده و آنرا بمدح شاه خاتمه میدهد .

شکر ایزد را که قصر دولت تورانیان شاه ایران شاه عباس فریدون فر گرفت بست از دست مخالف شاه دین شهر هرات چونعلی گز دست کافر قلعه خنیر گرفت و بالاخره در وصف تخت سلطنتی گوید :

کی روادارد خدا کاندر چنین تختی رفیع میر قلبابا بر آید فاش و بابائی کند این چنین تختی سزای شاه عباسست کو بر فراز طور آن دعوی موسائی کند . میر قلبابا برادر رضاعی عبدالله خان از بک بود و حکومت هرات را داشته ولی عبدالمومن خان پسر از مرگ عبدالله خان پسرانش را در حضورش سر بریده سپس خود او را باتیر زده و بیدار عدم فرستاد . در همان سال عبدالمومن خان نیز کشته شده و بشیم سلطان ملقب بدین محمد خان جانشین او گردید ولی بزودی او نیز بدست سپاه ایران بقتل رسیده و شهر هرات بتصرف اردوی شاه عباس درآمد .

